

سحرگاه سوم

حسین فدایی حسین

اشخاص:

۱- صالح جوادی / بازرس بانک / ۳۵ ساله (همچنین در نقش محمد بن عیسی)؛ ۲- رئیس بانک / ۴۵ ساله (همچنین در نقش امیر بحرین و قاضی)؛ ۳- منوچهر / نزول خور / ۵۰ ساله (همچنین در نقش وزیر)؛ ۴- شیخ احمد / ۵۵ ساله (همچنین در نقش علامه‌ی بحرینی)

مکان: داخل یک قطار بین شهری (همچنین مکان‌هایی سیال).
زمان: نیمه شب (همچنین زمان‌هایی سیال)

یک

آصدای حرکت یک‌نواخت قطار به گوش می‌رسد...

نور، در قسمتی از صحنه بر صالح جوادی می‌تابد.

صالح رو به تماشاگران، با کسی که نمی‌بینیم صحبت می‌کند.

صالح شما نفس‌ات از جای گرم درمیاد حاج‌آقا. امثال شما آخوندا، فقط بلدین واسه آدم موعظه بخونین و نصیحت کنین. شما چه خبر از حال مردم دارین؟! کارتون شده هرروز خدا برین سر کلاس و بشینین پای درس و بحث و بعد برگردین توی حجره‌تون و کتاب ورق بزنین. کار دیگه که بلد نیستین. تازه واسه این کارتون حقوق هم می‌گیرین... حالا حقوق نه شهریه، چه فرقی می‌کنه؟ حقوقه دیگه. مگه ماه به ماه نمی‌ریزن به حساب‌تون؟ خب همون حقوقه. تازه من شنیدم یه شعبه سیار عابربانک هم گذاشتن جلوی در مدرسه‌تون که زحمت‌تون نشه بخواین بیاین قاطی مردم و ایسین پول بگیرین... خب شایدم شایعه باشه. ولی من شنیدم دیگه. راست و دروغش گردن راوی!... ببخشید مگه می‌شه توی این دوره زمونه کسی عابر بانک نداشته باشه؟ الان طرف می‌ره دوتا نون بخره کارت می‌کشه، اونوقت چطور ممکنه یه عده هنوز حساب بانکی هم حتی نداشته باشن؟!... جساراً این جور آدمایه صدوچندسالی از زمانه عقب هستن؟ مثل این می‌مونه که ما الان به‌جای اینکه سوار قطار بشیم، با چهارپا بریم قم... هرچند این طبیعیه که عده‌ای نظام بانکداری رو قبول نداشته باشن... من شنیدم بعضی از علما توی همین قم، سیستم بانکی رو قبول ندارن. البته به این شکلی که الان هست.

نمی‌دونم انگار می‌گن سودی که در قبال وام می‌گیرن، شرعی نیست. راستش رو بخوایین خود من هم با اینکه توی بانک کار می‌کنم، خیلی این سیستم رو قبول ندارم... بله به تون نگفته بودم؟ من کارمند بانکم. با ۱۸ سال و ۵ ماه سابقه. اتفاقن چند وقت پیش یه ماجرای برام پیش اومد که خیلی مفصله. نمی‌خوام سرتون رو درد بیارم. ولی از اونجا که به این سفر مربوط می‌شه، بدم نمی‌یاد بگم. این طوری شاید راه هم کوتاه بشه. حال و حوصله‌اش رو دارین؟ اگر خسته شدین و خوابتون گرفت، مسئله‌ای نیست، راحت بخوایین من ناراحت نمی‌شم. چون هرچی باشه موضوع به من مربوط می‌شه نه شما. راستش تعریف از خود نباشه ولی توی تمام این ۱۸ سال و خورده‌ای، همیشه سعی کردم یه کارمند وظیفه‌شناس باشم و مقررات رو فدای منافع شخصی نکنم. از قضا چیزی هم که تا حالا نصیبم شده همیشه تویبخ و تذکر و تهدید بوده به جای ترفیع و تشکر و تقدیر، ولی من کوتاه نیومدم. یه موردش همین اتفاقی بود که چند وقت پیش افتاد...

آنور در قسمتی از صحنه بر رئیس بانک می‌تابد. و هم‌زمان، صدای حرکت قطار فروکش می‌کند.

رئیس، رو به تماشاگران، با کسی که نمی‌بینیم صحبت می‌کند.

رئیس بفرمایین آقای جوادی، می‌شنوم.

صالح راستش اومدم در مورد اون وام...

رئیس به تون گفته بودم که طول می‌کشه.

صالح بله شما فرمودین. ولی یه مشکلی پیش اومده که...

رئیس می‌فهمم. ولی متأسفانه کاری از من بر نمی‌یاد.

صالح یعنی هیچ راهی نداره که یه کم زودتر بتونم اون وام رو بگیرم؟

رئیس چه عرض کنم؟

صالح راستش من بعد از موافقت شما با پرداخت اون وام، یه آپارتمان پیش خرید کردم.

رئیس به سلامتی.

صالح سلامت باشین. ولی شرکتی که آپارتمان‌ها رو می‌فروخت، ۴۰ میلیون پول پیش می‌خواست.

رئیس خب؟

صالح خب مهلت ثبت‌نام محدود بود، منم نمی‌خواستم این فرصت از دست بره. شما که دیگه می‌دونین من

چه وضعی دارم. بعد از این همه سال سابقه...

رئیس حدود هجده سال درسته؟

صالح بله ۱۸ سال و ۵ ماه، آقای رئیس.

رئیس خب، می‌گفتی.

صالح هیچی دیگه، مجبور شدم اون پول رو از کسی قرض بگیرم تا وامم جور بشه.

رئیس انشالله جور می‌شه آقای جوادی. عجله نکن.

صالح ولی موضوع اینه که من در قبال اون ۴۰ میلیون... به طرف ۵۰ میلیون چک و سفته دادم.

رئیس طرف؟

صالح همون که این پول رو ازش قرض گرفتم.

رئیس، ارغامی را روی ماشین حساب تایپ می‌کند.

رئیس ۵۰ میلیون در برابر ۴۰ میلیون... برای چه مدت؟

صالح دو ماه.

رئیس، ارغامی را روی ماشین حساب تایپ می‌کند.

رئیس یعنی ماهی پنج میلیون سود. کاسبی بدی نیست. ببینم این طرف کیه؟ پولی مولی چیزی نمی‌خواه

بهبش قرض بدیم؟

صالح آدم خوش‌نامی نیست. راستش منم مجبور شدم ازش قرض بگیرم.

رئیس و لابد مهلتات هم سر اومده و نمی‌تونی پولش رو پس بدی؟

صالح همین‌طور! یه هفته‌اس مدام داره زنگ می‌زنه که موعد چکات سر اومده. اگه حسابت رو شارژ نکنی

چکات رو می‌ذارم اجرا!

رئیس خب ازش مهلت بیشتر بگیر.

صالح چقدر بیشتر؟ می‌ترسم اینطور که پیش می‌ره، همه‌ی پول وامم رو بدم بابت سود!

رئیس والله نمی‌دونم چی باید بگم. هیچ تضمینی نیست که این وام به این زودی دستت رو بگیره. مگر

این‌که...

صالح مگر این‌که چی؟

رئیس اگه کوتاه بیایی و...

صالح اگه منظورتون تأیید مدارک جعلی اون شرکته، من اهلش نیستم.

رئیس پس مجبوری از خیر خونه بگذری. پولت رو پس بگیر بده به طرف بره دنبال کارش.

صالح نمی‌شه.

رئیس چرا نمی‌شه؟ پس بگو هم خدا رو می‌خوای هم خرما رو آقای جوادی. هم می‌خوای خونه‌دار شی، هم

وام بگیری، زودم بگیری؛ دست از پا هم خطا نکنی. نه آقای جوادی، این چیزی‌یه که نمی‌شه.

صالح منظورم اینه که نمی‌تونم پول خونه رو پس بگیرم.

رئیس چطور؟

صالح بدبختی‌ام که یکی دوتا نیست. اون شرکت ساختمانی که خونه رو بهم فروخته با شهرداری به مشکل

خورده، چند وقته اصلن کار متوقفه.

رئیس خب برو ازشون شکایت کن. این بهانه‌ی خوبیه که پولت رو پس بگیری.

صالح اصلن دیگه شرکته وجود نداره.

رئیس یعنی چی؟

صالح همه‌شون ول کردن رفتن. حتی کسی نیست توی اون شرکت به آدم جواب بده، چه برسه به اینکه

بخوان پولم رو پس بدن!

رئیس اگه پیشنهادم رو قبول می‌کردی، حتی هیچ نیازی به وام نداشتی. با هدیه‌ای که اون شرکت بهت

می‌ده خیلی راحت می‌تونی یه خونه‌ی نقلی بخری.

صالح چرا نمی‌گین رشوه آقای رئیس؟

رئیس اسمش رو هرچی می‌خوای بذار آقای جوادی. مهم اینه که...

صالح مهم اینه که این کار خلافه، حالا هدیه باشه یا رشوه. شما خودتون هم می‌دونین اون شرکت صوریه آقای رئیس. یعنی اصلن وجود نداره. من نمی‌دونم یه میلیارد وام قراره صرف چی بشه؟

رئیس قراره صرف همین کارا بشه. قراره مشکل یه عده امثال من و تو رو حل کنه. فکر می‌کنی من چون رئیسم وضع‌ام خیلی خوبه؟ منم مثل تو. هرکس بالاخره برای خودش مشکلاتی داره.

صالح ولی با پول حروم هیچ مشکلی حل نمی‌شه آقای رئیس.

رئیس با پول نزول چی، آقای جوادی؟

صالح نزول؟

رئیس بله آقای جوادی درست کار! فکر می‌کنی اون ۱۰ میلیونی که داری به اسم سود به اون بابا می‌دی درسته؟ اونم حرومه. می‌بینی؟ ما همه‌مون مثل هم‌ایم. یکی به رشوه می‌گه هدیه، یکی هم به نزول می‌گه سود. چه فرقی می‌کنه؟

صالح اتفاق من خوب می‌دونم بلایی که امروز داره سرم میاد به خاطر خطایی به که اون‌روز کردم. همون روز که رفتم سراغ اون نزول خور از خدا بی‌خبر.

رئیس امان از احتیاج. ببین با آدم چیکار می‌کنه.

صالح ازم توقع نداشته باشین اشتباه گذشته‌ام رو دوباره تکرار کنم، اونم با یه خطای بزرگ‌تر!

رئیس می‌شه بپرسم چی باعث شد به این نتیجه برسی که این کار اشتباهه؟

صالح اونش مهم نیست آقای رئیس. مهم اینه که جلوی ضرر رو از هرجا بگیرم منفعته.

رئیس خوددانی آقای جوادی، من اگه کاری ازت خواستم به خاطر خودت بوده. چون می‌دونم چه وضعی داری. خواستم کمکت کنم.

صالح دست شما درد نکنه آقای رئیس. شما فقط اگه یه کاری بکنین بتونم زودتر این وام رو بگیرم خیلی ازتون ممنون می‌شم.

رئیس، تا لحظاتی رفتن صالح را نگاه می‌کند.

سپس روی از او می‌گیرد و محکم روی میز می‌کوبد.

نور بلافاصله از او گرفته می‌شود.

تاریکی...!

دو

صدای حرکت قطار در تاریکی به گوش می‌رسد...

لحظه‌ای بعد، نور، در قسمتی از صحنه بر شیخ احمد می‌تابد.

شیخ احمد، رو به تماشاگران، با کسی که نمی‌بینیم صحبت می‌کند.

شیخ احمد خیلی‌ها تصور کنن ما آخوندا چیزی جز موعظه و نصیحت بلد نیستیم. عیبی هم نداره ما که مالک تصور و گمان مردم نیستیم. ولی واقعیت اینه که خداوند عالم هم جای حق نشسته. به طرز فکر خیال و گمان من و شما هم کاری نداره. اگه کاری به صلاح‌مون باشه، وجود رحمانی‌شون وسیله‌اش رو فراهم می‌کنه. به شرطی که ما هم ازش همین رو بخواهیم. این درست نیست که ما به هر قیمتی بخواهیم به اون هدفی که فکر می‌کنیم درسته برسیم. چه بسا اون چیزی که ما تصور می‌کنیم برامون

خوبه، به صلاح‌مون نباشه و یا بالعکس. توجه می‌فرمایین؟ اینا که می‌گم موعظه و نصیحت نیست‌ها برادر من، واقعیته. شما وظایف‌ها اینه که کاری که گمان می‌کنی درسته رو انجام بدی و بقیه‌اش رو بسپری به خدا. خداوند تبارک و تعالی هم خودش همه‌چیز انشالله به مسیر درست هدایت می‌کنه. البته نه اینکه بگم شما خدایی نکرده طور دیگه‌ای فکر می‌کنی برادر عزیز. شما همین که پا توی این راه گذاشتی، معلومه که خواستی خودش امورت رو اصلاح کنه. فقط نباید ناامید بشی و خدایی ناکرده توکلت رو از دست بدی. حالا که قرار شد راه رو کوتاه کنیم، اجازه بده من هم یه ماجرای رو تعریف کنم. البته برعکس شما، این ماجرا برای خود من اتفاق نیوفتاده. من این داستان رو از پدر بزرگ مرحوم شنیدم که در دوران جوانی‌اش چندسالی رو در بحرین به تحصیل علم مشغول بوده. قضیه برمی‌گرده به دورانی که یه امیر رافضی مذهب، حاکم بحرین بوده و میانه‌ی خوبی با شیعیان و پیروان اهل بیت نداشته. ایشان یه روز علمای شیعه رو به کاخ‌اش دعوت می‌کنه و یه انار رو که نوشته‌های عجیبی روی اون حک شده بوده، به اون‌ها نشون می‌ده...

انور در قسمتی از صحنه بر امیر بحرین می‌تابد. و هم‌زمان، صدای حرکت قطار فروکش می‌کند. امیر، درحالی‌که اناری در دست دارد، رو به تماشاگران، با کسانی که نمی‌بینیم صحبت می‌کند.

امیر بحرین

این نقشی است از جانب خداوند و مانند قرآن از اختیار دست و عقل بشر خارج است. چون تنها اوست که قادر به خلق چنین صنعتی است. بر پوسته این انار نوشته‌ای حک شده است که پس از گواهی بر وحدانیت خدا و رسالت محمد(ص) به نام خلفا اشاره دارد. این حجت خدا در نزد ماست تا گمراهان را بخود آورد و مسلمانان را وادارد تا همگان به ندای حق لبیک گویند و از تفرقه و نفاق بپرهیزند. در مقابل این حجت الهی چه دارید بگویید جناب علامه؟ /*لحظاتی به روبه‌رو خیره می‌شود و منتظر پاسخ می‌ماند.* سکوت کرده‌اید...؟! از آنجا که تردید دارم این سکوت علامت پذیرش برهان ما باشد، به شما مهلت می‌دهم تا پاسخ قانع‌کننده‌ای برای این معما بیابید. اما اگر پاسخی نیافتید سه راه پیش رو دارید یا از مذهب شیعه توبه می‌کنید، یا به دارالحکومه خراج می‌پردازید و یا کشته خواهید شد!

شیخ احمد /*در نقش علامه بحرینی/ و اگر پاسخ را یافتیم؟*

امیر بحرین آن‌گاه وزیر ما، که خود پی به چنین حقیقت شگفتی برده، مشمول این احکام خواهد شد!

علامه برای ارائه پاسخ سه روز مهلت می‌خواهیم.

امیر بحرین عدالت حکم می‌کند آن را بپذیریم. سه روز دیگر، دو ساعت پس از طلوع آفتاب. مرخصید.

انور از امیر بحرین گرفته می‌شود.

شیخ احمد /*در نقش علامه/ این مشکل بزرگی است که می‌بایست تمامی شیعیان در رفع آن بکوشند. علما به کار علمی مشغول شوند و مقربین دست به دعا و نیاز بردارند.*

سده

صدای حرکت قطار در تاریکی به گوش می‌رسد...

لحظه‌ای بعد، نور، بر صالح جوادی می‌تابد.

صالح، با کسی که نمی‌بینیم صحبت می‌کند.

صالح توی این مدت به هر کسی که فکرش رو بکنین رو انداختم. سراغ هر کسی که بگین رفتیم. ولی به هیچ

نتیجه‌ای نرسیدم. الان هم دو روز از مهلتی که دادگاه بهم داده گذشته و هیچ کاری نتونستم بکنم... بله دادگاه. گفتم که آدم درستی نیست. آخرشم کار خودش رو کرد و چک رو گذاشت اجرا...

انور در قسمتی از صحنه بر قاضی می‌تابد. و هم‌زمان، صدای حرکت قطار فروکش می‌کند.

قاضی، رو به تماشاگران، با کسی که نمی‌بینیم صحبت می‌کند.

قاضی جناب آقای صالح جوادی فرزند حسن، آیا این چک به مبلغ پانصد میلیون ریال متعلق به شماست؟

صالح بله جناب قاضی مال منه!

قاضی به خاطر دارید تاریخ چک چه زمانی بوده؟

صالح پونزدهم شهریور.

قاضی امروز چه روزیه جناب آقای جوادی؟

صالح بیستم شهریور.

قاضی یعنی پنج روز از مهلت چک شما گذشته.

صالح بله همینطوره.

قاضی شما ظاهرن کارمند باسابقه‌ی بانک هم هستین درسته؟

صالح بله جناب قاضی!

قاضی با حدود ۱۸ سال سابقه...

صالح ۱۸ سال و ۵ ماه جناب قاضی!

قاضی دیگه بدتر، شما با ۱۸ سال و ۵ ماه سابقه کار در بانک، هنوز نمی‌دونین صدور چک بلامحل، جرمه‌ه؟!

صالح حق با شماست جناب قاضی. ولی راستش رو بخواین، من اون زمان که چک رو کشیدم. مطمئن بودم

که وام بانکی‌ام جور می‌شه. چون بهم اطمینان داده بودن به سرعت وام رو می‌دن.

قاضی کی به شما قول داده بود؟

صالح رئیس بانک، جناب آقای...

قاضی بسیارخب، نام ایشون مهم نیست. هرکسی ممکن بود به جای ایشون به شما قول و وعده‌ای داده باشه.

مهم اینه که آیا شما باید براساس قول و وعده‌ی یک نفر، چک بلامحل صادر کنین؟

صالح حق با شماست جناب قاضی. من اشتباه کردم. ولی باور کنین من آدم آبروداری هستم. سعی کردم توی

تمام مدت خدمتم دست از پا خطا نکنم. راستش تعریف از خود نباشه ولی توی تمام این ۱۸ سال و

خورده‌ای...

قاضی ۱۸ سال و ۵ ماه!

صالح بله. دست شما درد نکنه. توی تمام این سال‌ها همیشه سعی کردم یه کارمند وظیفه‌شناس باشم و

قانون و مقررات رو فدای منافع شخصی نکنم.

قاضی جناب آقای صالح جوادی...

صالح بله قربان!

قاضی شما که هم صالح هستی و هم ادعا می‌کنی که وظیفه‌شناس و قانون‌گرا هستی. می‌دونی که قانون شما

رو مجرم حساب می‌کنه و طبق مقررات باید مجازات بشین؟

- صالح** مجازات؟! **قاضی** مگر اینکه بتونین رضایت شاکی تون جناب آقای منوچهرخان... / پرونده را نگاه می‌کند. / آقای منوچهرخان...؟! / رو به نقطه‌ای صدا می‌زند. / آقای منوچهرخان یا منوچهرخان...! / نور در قسمتی از صحنه بر منوچهر می‌تابد. /
- منوچهر** شما همون بفرمایین منوچهر، جناب قاضی. خان‌اش قابل شما رو نداره. **قاضی** این طوری که نمی‌شه آخه. بالاخره شما منوچهرخانی؟ یا منوچهرخان؟ **منوچهر** شما بفرمایید منوچهرخان. **قاضی** منوچهرخان، فرزند خان بابا؟ **منوچهر** نه دیگه جناب قاضی، خان بابا. **قاضی** بسیار خب. شما جناب صالح جوادی فرزند حسن، چنانچه نتونین رضایت شاکی تون جناب منوچهرخان فرزند خان بابا رو جلب کنین، به زندان محکوم می‌شین. **صالح** زندان جناب قاضی؟ تو رو خدا من آبرو دارم! منوچهرخان دستم به دامنتم... **منوچهر** معذرت می‌خوام جناب قاضی، زندان رفتن ایشون که دردی رو از من دوا نمی‌کنه. **صالح** درسته. جز این که آبرو و حیثیت چندین و چندساله‌ام می‌ره! خواهش می‌کنم از حضورتون... **قاضی** می‌گین چیکار کنم؟ **منوچهر** بالاخره مال و اموالی چیزی باید داشته باشن. **قاضی** مال و اموالی چیزی داری آقای صالح جوادی، معادل پول ایشون به شون بدی؟ **صالح** مال و اموال؟ **قاضی** زمینی، ملکی، چیزی؟ **صالح** زمین و ملکم کجا بود جناب قاضی؟ من اگه ملک و زمین داشتم که پول از ایشون قرض نمی‌کردم برای پیش خرید خونه. منوچهرخان! شما که وضع من رو می‌دونی! **منوچهر** من تنها چیزی که از شما می‌دونم اینه که بهم بدهکاری آقا جون. تا بدهی‌ات رو ندی هم دست از سرت برنمی‌دارم. **صالح** خب ندارم برادر من. اجازه بده وام بانکی‌ام بیاد چشم. **منوچهر** اومدیم و این وام تا سال دیگه هم نیومد. تکلیف من چیه؟ **صالح** شما که غصه‌ای نداری منوچهرخان. نزول پولت رو می‌گیری! **منوچهر** چی شد؟ نزول؟ هیچی دیگه ما نزول خور هم شدیم. می‌بینین جناب قاضی؟ **قاضی** جناب آقای صالح جوادی، لطفن شأن دادگاه رو رعایت کنین. **منوچهر** همه‌شون همین‌طورن جناب قاضی. موقعی که پاشنه‌ی خونه‌ی آدم رو درمیارن و پول می‌خوان، ما فرشته‌ی نجاتیم. حالا که می‌خواهیم حق مون رو بگیریم، می‌شیم نزول خور! **صالح** این حقه که بابت ۴۰ میلیون قرض، دوماهه ۱۰ میلیون سود بگیری؟ **منوچهر** چرا چرت و پرت می‌گی؟ سود کدومه؟ نزول چیه؟ **قاضی** اجازه بدین ببینم. جناب منوچهرخان، این درسته که شما این چک ۵۰ میلیونی رو بابت پرداخت ۴۰

میلیون قرض از ایشون گرفتی؟

منوچهر استغفرالله جناب قاضی! واسه چی باید همچین کاری بکنم؟ ما می‌خواهیم یه لقمه نون حلال ببریم واسه زن و بچه‌مون.

صالح نون حلال؟ تو اگه حروم و حلال سرت می‌شد که نزول نمی‌دادی.

منوچهر نشنیدی جناب قاضی چی فرمودن؟ شأن دادگاه رو رعایت کن.

قاضی جناب آقای جوادی، شما مدعی هستین که جناب منوچهر خان، بابت پولی که به شما قرض دادن، نزول طلب کردن؟

صالح بله جناب قاضی، ۱۰ میلیون، برای ۲ ماه.

قاضی توضیح شما چیه آقای منوچهر خان؟

منوچهر کذب محضه!

قاضی آقای صالح جوادی، شما می‌دونین اگه نتونین ادعاتون رو ثابت کنین، یه جرم دیگه هم پرونده‌تون اضافه می‌شه؟

صالح چه جرمی جناب قاضی؟

قاضی تهمت رباخواری به جناب منوچهر خان.

منوچهر حالا ما هیچی جناب قاضی، شأن دادگاه رو زیر سؤال بردن!

صالح ولی این اتفاق افتاده.

قاضی مدرکی هم دارین که ادعاتون رو ثابت کنه؟

صالح چه مدرکی؟

قاضی مدرکی مبنی بر اینکه ۴۰ میلیون از ایشون قرض گرفتین و در قبالش ۵۰ میلیون چک و سفته دادین؟

صالح مدرک من فقط همین چک و سفته‌هاست.

قاضی و لابد شاهدی هم برای ادعاتون ندارین؟

صالح چه شاهدی؟ فقط من بودم و ایشون.

منوچهر و البته خدا که همیشه شاهد!

صالح تو اگه خدا و پیغمبر حالیت بود، این کار رو با خلق خدا نمی‌کردی؟

منوچهر چیکار کردم؟ بده خواستم گره از کار یه بدبختی باز کنم؟ بشکنه این دست که نمک نداره! حق امثال

تو اینه که انقدر توی زندون بمونی تا حالیت بشه دنیا دست کیه...

قاضی کافیه! جناب منوچهر خان، شما اجازه بده درمورد زندان رفتن یا نرفتن متهم، دادگاه تصمیم بگیره.

منوچهر بله حق با شماست.

قاضی شما جناب منوچهر خان، درمورد تهمتی که به‌تون وارد شده شکایتی ندارین؟

صالح ولی من تهمت نزدم، واقعیت رو گفتم.

قاضی شما اجازه بده آقای جوادی...

صالح اجازه‌ی چی بدم جناب قاضی؟ اجازه بدم در حق ام اجحاف بشه؟

قاضی مراقب الفاظی که به کار می‌برین باشین آقای جوادی. اینجا دادگاه، ما براساس سند و مدرک تصمیم

می‌گیریم. شما هم اگه می‌خواین در حق تون اجحاف نشه، سندتون رو مبنی بر رباخواری جناب منوچهر خان، ارائه کنین.

صالح قصد توهین نداشتم جناب قاضی، ولی واقعن سند خاصی ندارم که ارائه کنم.

قاضی پس ادعاتون بی‌اساسه. هرچند اگه ادعاتون رو هم ثابت می‌کردین، بازهم میرا از خطا نبودین.

صالح واسه چی؟

قاضی نشنیدین که رباخوار و رباگیرنده هر دو مرتکب گناه می‌شن؟

صالح ...

قاضی بسیارخب جناب منوچهر خان، مجددن تکرار می‌کنم، درمورد تهمتی که به‌تون وارد شده شکایتی ندارین؟

منوچهر چی بگم جناب قاضی؟ فکر می‌کنین اگه شکایت کنم، زودتر به پولم می‌رسم؟

قاضی شما پاسخ سئوال من رو بدین. آیا شکایتی دارین؟

منوچهر نه جناب قاضی. شما به همون شکایت اول من رسیدگی کنین کافیه.

قاضی بسیارخب... جناب منوچهر خان فرزند خان‌بابا، شما می‌تونین به جناب صالح جوادی مهلت بدین تا

ایشون بتونن وامی رو که مدنظرشون هست بگیرن و پول شما رو پس بدن؟

منوچهر چه مهلتی بدم جناب قاضی؟ اصلاً از کجا معلوم وامی در کار باشه؟

صالح باور کنین جناب قاضی من ۴ ماهه درخواست وام دادم. مدارکش هم موجوده.

منوچهر من حتی یه کلمه از حرفای ایشون رو قبول ندارم آقای قاضی.

قاضی این که خرجش یه استعلامه آقای منوچهر خان. حالا شما بفرمایید درصورت تأیید بانک، حاضر هستین به ایشون فرصت بدین؟

منوچهر عمرن!

قاضی چی فرمودین؟

منوچهر منظورم اینه که نمی‌تونم.

قاضی پس نمی‌تونین؟

منوچهر اصلن.

قاضی خیلی متأسفم آقای جوادی. شما...

صالح خواهش می‌کنم آقای قاضی، فقط چند روز بهم مهلت بدین.

قاضی چی بگم؟ تصمیم با ایشونه.

منوچهر حرفی نیست. سه روزه می‌تونن پول رو جور کنن؟

صالح سه روز؟

منوچهر اینم به‌خاطر روی گل جناب قاضی.

قاضی خواهش می‌کنم جناب منوچهر خان. از بنده مایع نذارین لطفن... خب جناب صالح جوادی، نظرتون چیه؟

صالح دست شما درد نکنه. دعا کنین بتونم جورش کنم.

قاضی

ختم دادگاه رو اعلام می‌کنم.

[قاضی محکم روی میز می‌کوبد.

نور بلافاصله گرفته می‌شود.

تاریکی...]

چهار

آصدای حرکت قطار در تاریکی به گوش می‌رسد...

لحظه‌ای بعد، نور، بر شیخ احمد می‌تابد.

شیخ احمد رو به تماشاگران، با کسی که نمی‌بینیم صحبت می‌کند.

شیخ احمد

دو شب و دو روز از مهلت مقرر می‌گذره. توی این مدت مجمع علمای شیعه، سخت در تلاش هستن تا به راز نقوش حک شده بر انار پی ببرن. اما هنوز هیچ‌کدوم از مجامع شیعه به راه حل درخوری نرسیدن! اون‌ها فقط یه شب مهلت دارن. بنابراین به این نتیجه می‌رسن که دیگه امیدی به یافتن راه حل علمی نیست و باید تنها به خداوند توسل پیدا کنن، توسل حقیقی. به همین خاطر دنبال کسی می‌گردن که خدا رو نه از منظر علم و عقل ببینه و نه اهل سیاست و مادیات باشه. همه‌ی این ویژگی‌ها تنها در یه نفر خلاصه شده و اون یه مرد عارف و آگاه به نام محمدبن عیسی بحرینی.

انور در قسمتی از صحنه بر صالح می‌تابد.

او اکنون در نقش محمدبن عیسی، رو به تماشاگران، با کسی که نمی‌بینیم صحبت می‌کند.

سلام بر عالم بزرگ شیعه، علامه‌ی بحرینی.

محمدبن عیسی

اب/به جای علامه/ به گمانم می‌دانی وقت تنگ است و ما گرفتار بلای بزرگی شده‌ایم!

شیخ احمد

از مهلت یک روزه‌ای که دارید مطلعم، اما باور ندارم که دچار گرفتاری بزرگی شده باشید.

محمدبن عیسی

چطور؟ آیا نمی‌دانی که جان و مال و ناموس شیعه در معرض خطر قرار گرفته است؟

علامه

می‌دانم، اما برای رفع خطر چه کرده‌اید؟

محمدبن عیسی

مجامع گوناگون علمی در حال بررسی این معضلتند، اما تاکنون راه به جایی نبرده‌ایم.

علامه

کار را باید به کاردان سپرد!

محمدبن عیسی

ما از تمام کسانی که می‌شناختیم کمک خواسته‌ایم، اما فرجی حاصل نشده است. این کاردان که

علامه

می‌گویی کیست؟

اسباب شگفتی است که شما او را نمی‌شناسید جناب علامه!

محمدبن عیسی

چه می‌گویی محمدبن عیسی؟

علامه

این شگفت‌انگیز نیست که در روز روشن، خورشید را از یاد برده و در پی شعله ناچیز شمع می‌گردید؟

محمدبن عیسی

فرصتمان اندک است شیخ، دست از بیان استعاره بردار. بگو او کیست؟

علامه

همان که محب خداست بر زمین و صاحب و ولی امر ماست. /رو به نقطه‌ای در افق/ یا ابوالصالح المهدی!

محمدبن عیسی

کم نبوده‌اند کسانی که در این چند روزه‌ی مهلت به ساحت آقایمان توسل جستند اما هیچ پاسخی از

علامه

ایشان نرسیده است.

محمدبن عیسی

پس باید گره‌ای در کارمان بوده باشد.

علامه

اگر می‌توانی پاسخ امر را از صاحب الامر بستان تا گره از کار خلقی باز گردد.

محمدبن عیسی

من برای استغاثه به صحرا می‌روم. شما نیز برای طلب حاجت دست به دعا بردارید، چون دعای جمع

سریع‌تر مستجاب می‌شود. /رو به نقطه‌ای در افاق/ یا ابوالصالح المهدی...

آنور از محمدبن عیسی گرفته می‌شود.

در تاریکی صدای ندبه و مناجات از هرسو برمی‌خیزد.



اصدای حرکت قطار بر صدای ندبه و مناجات غالب می‌شود...

لحظه‌ای بعد، نور، بر صالح جوادی می‌تابد.

صالح، با کسی که نمی‌بینیم صحبت می‌کند.

صالح

حتمن شنیدین که می‌گن آدمی که در حال غرق شدن، به هر چیز و هر کسی متوسل می‌شه. ولی خیلی

از اوقات ما یادمون می‌ره که باید به کی متوسل بشیم و خواسته‌هامون رو از چه کسی و چطور

بخواهیم؟ درسته که آدم توی شرایط سخت نمی‌تونه خوب فکر کنه، ولی اتفاقن تصمیم‌گیری توی

همچین شرایطی‌یه که می‌تونه سرنوشت‌مون رو رقم بزنه. به همین خاطر که گاهی یه تصمیم اشتباه

می‌تونه باعث نابودی آدم بشه. مثل اتفاقی که داشت برای من پیش می‌اومد... وقتی دو روز از مهلت

مقرر گذشت و دستم به جایی بند نشد، تصمیم گرفتم به‌عنوان آخرین راه حل، دوباره برم سراغ رئیس

بانک. حتی پیش خودم فکر کردم اگه دوباره اصرار کرد، پای مدارک اون شرکت رو امضا می‌کنم و

خودم رو خلاص می‌کنم.

آنور در قسمتی از صحنه بر رئیس بانک می‌تابد. و هم‌زمان، صدای حرکت قطار فروکش می‌کند.

رئیس، رو به تماشاگران، با کسی که نمی‌بینیم صحبت می‌کند.

باز چی شده آقای جوادی؟ رئیس

راستش نمی‌دونم چطور باید به‌تون بگم؟ صالح

چی رو چطور بگی آقای جوادی؟ رئیس

واقعیت اینه که، اون بابایی که ازش پول قرض کرده بودم... صالح

همون که گفتی آدم خوش‌نامی نیست؟ رئیس

بله، برداشته چک و سفته‌هام رو گذاشته اجرا. صالح

عجب! چه آدمایی پیدا می‌شن! خب من چیکار می‌تونم بکنم؟ رئیس

هیچی، اومدم بگم... صالح

بفرمایین می‌شنوم؟ رئیس

درمورد اینکه... صالح

ببین آقای جوادی. اگه به بهانه‌ی چک و سفته اومدی تا موضوع وام‌ات رو پیش بکشی باید بهت بگم...

صالح نه آقای رئیس، واقعیت اینه که من دیگه موضوع وام رو فراموش کردم. چون دیگه به دردم نمی خوره.

رئیس چطور؟

صالح واقعیت اینه که اگه تا فردا نتونم پول اون بابا رو پس بدم، باید برم زندان!

رئیس زندان؟ واسه چی؟

صالح راستش رو بخواین دو روز پیش دادگاه بودم.

رئیس دادگاه؟!

صالح بله، در مورد همون چک.

رئیس خب؟

صالح هیچی دیگه، سه روز مهلت گرفتم برای پس دادن پول. فردا هم روز آخره.

رئیس خیلی متأسفم آقای جوادی. ولی من واقعن نمی تونم کاری بکنم.

صالح می دونم آقای رئیس. ولی یه مسئله ای هست که...

رئیس چه مسئله ای؟

صالح می دونین... من خیلی درمورد اون موضوعی که گفتین فکر کردم!

رئیس منظورت رو درست متوجه نمی شم آقای جوادی؟

صالح درمورد مسئله ای احتیاج و این که با آدم چه می کنه. یادتون که هست؟

رئیس احتیاج؟!

صالح یادتون نیست آقای رئیس؟ خودتون گفتین: امان از احتیاج!

رئیس آره خب، من همیشه این رو می گم، ولی اینکه چرا به شما گفتم؟

صالح صحبت درمورد مدارک اون شرکت بود...

رئیس خیلی خب، متوجه منظورتون شدم.

صالح من خیلی راجع به اون موضوع فکر کردم. دیدم...

رئیس اتفاقن راستش رو بخوای آقای جوادی، منم درمورد اون موضوع زیاد فکر کردم.

صالح جدی می گین؟ عجب! چه خوب.

رئیس نمی دونم خوبه یا بد ولی به این نتیجه رسیدم که حق با توهه.

صالح منظورتون رو درست متوجه نمی شم، آقای رئیس؟

رئیس درمورد مسئله ای اشتباه و اینکه نباید تکرار بشه. یادت که هست؟

صالح اشتباه؟!

رئیس یادت نیست آقای جوادی؟ خودت گفتی: آدم نباید اشتباه گذشته اش رو دوباره تکرار کنه! اونم با یه خطای بزرگ تر!

صالح آره خب، من همیشه این رو می گم، ولی اینکه چرا به شما گفتم؟

رئیس صحبت درمورد گرفتن پول نزول بود و اینکه نباید با امضا کردن مدارک اون شرکت...

صالح خیلی خب، متوجه منظورتون شدم.

- رئیس** من خیلی راجع به اون موضوع فکر کردم آقای جوادی. دیدم اینکار اصلن درست نیست.
- صالح** خب البته. این که کار درستی نیست. اما...
- رئیس** اما و اگر نداره آقای جوادی. اشتباه اشتباهه، چه کوچیک، چه بزرگ.
- صالح** ببخشین آقای رئیس، می‌شه بپرسم چی باعث شد به این نتیجه برسین؟
- رئیس** اونش مهم نیست آقای جوادی. مهم اینه که چی؟ جلوی ضرر رو از هر جا بگیری منفعته. این رو هم خودت گفتی آقای جوادی، یادته؟
- صالح** درسته. حق با شماست. خب اگه اجازه بدین من مرخص بشم.
- رئیس** کجا آقای جوادی؟ شما هنوز کارت رو بهم نگفتی؟
- صالح** چه کاری؟
- رئیس** چه می‌دونم. کاری که به خاطرش اومده بودی؟
- صالح** آهان! نه... کار مهمی نبود.
- رئیس** بسیار خب. ولی من یه کاری باهات دارم.
- صالح** با من؟!
- رئیس** برات یه زحمتی داشتم.
- صالح** خواهش می‌کنم بفرمایین، آقای رئیس.
- رئیس** من شنیدم شما توی قم فامیل و آشنا زیاد داری، درسته.
- صالح** بله بیشتر اقوام خانم من اهل قم هستن. چطور مگه؟
- رئیس** با این حساب تو هم یه جورایی قمی هستی، نه؟
- صالح** چه عرض کنم.
- رئیس** می‌تونن اونجا یه خونه‌ی جمع و جور برام پیدا کنن؟
- صالح** برای خودتون؟
- رئیس** آره. برای خودم.
- صالح** چرا قم؟
- رئیس** نمی‌دونم، این تصمیم اداره‌اس.
- صالح** یعنی مأمور شدین به قم؟
- رئیس** مأمور که چه عرض کنم. یه جورایی تبعید شدم!
- صالح** چرا تبعید؟
- رئیس** نمی‌دونم کی واسم پاپوش درست کرده؟
- صالح** که چی؟
- رئیس** بماند. این روزا بازار تهمت و دروغ و حرف و حدیث داغه!
- صالح** یه شایعاتی درمورد اختلاس اخیر شنیدم. موضوع به اون مربوط می‌شه؟
- رئیس** گفتم که بماند. می‌تونن این کار رو برام انجام بدن؟

صالح کار سختی نیست. می‌تونم به برادر خانمم زنگ بزنم. شایدم خودم یه سری رفتم. البته اگه سر از زندان در نیارم!

رئیس گفتی تا فردا وقت داری؟

صالح بله آقای رئیس!

رئیس تا قم نباید راه زیادی باشه، درست می‌گم؟

صالح نه راه زیادی نیست. چطور مگه؟

رئیس خواستم بگم اگه توفیق شد و رفتی، اون موضوع رو فراموش نکنی.

صالح چشم آقای رئیس. شما دعا کن این مشکل حل بشه.

رئیس خدا رو چه دیدی شاید رفتی و مشکلت هم اونجا حل شد!

صالح قم؟

رئیس آره خب. مثل خیلی‌های دیگه که می‌رن.

صالح توکل بر خدا. ببینم چی می‌شه.

آرو به نقطه‌ای در افق]

یا حضرت معصومه کمک کن... یا صاحب‌الزمان...

آنور از صالح و رئیس بانگ گرفته می‌شود.

در تاریکی صدای ندبه و مناجات به گوش می‌رسد...

نش

آنور در قسمتی از صحنه بر امیر بحرین می‌تابد. و هم‌زمان، صدای ندبه و مناجات فروکش می‌کند.

امیر، درحالی‌که همچنان انار را در دست دارد، رو به تماشاگران، با کسانی که نمی‌بینیم صحبت می‌کند.

امیر بحرین مهلت مقرر پایان گرفت و شما هم چنان سکوت را پاسخ آورده‌اید!

شیخ احمد /به جای علامه/ از آنجا که مذهب به باور است نه به زور، ما همچنان اذعان می‌کنیم که تنها مذهب خود را باور داریم.

امیر بحرین پس به حکم‌مان تن داده‌اید!

علامه راضی به رضای خداوندیم، هرچه صلاح او باشد همان خواهد شد.

امیر بحرین از میان آن دو حکم، مرگ را می‌پذیرید یا دادن خراج را؟

علامه به نقطه‌ای در افق خیره می‌شود.

علامه لحظه‌ای صبر کنید! گویا پاسخ معمایتان در راه است!

امیر بحرین چه می‌شنوم؟ /رو به شخصی که نمی‌بینیم/ جناب وزیر، آیا کسی به این سو می‌آید؟

آنور، صورت وزیر را روشن می‌کند.

وزیر /رو به نقطه‌ای در افق/ یک مرد نابینا!

امیر بحرین مردی نابینا؟ او کیست؟

علامه محمدبن عیسی بحرینی.

وزیر جناب علامه! آیا این نشانه‌ی عجز و ناتوانی شما نیست که یافتن پاسخ معمایتان را به مردی کور سپرده‌اید؟

آنور، در نقطه‌ای از صحنه بر محمدبن عیسی می‌تابد.

محمدبن عیسی آن گاه که چشم سر و عقل آدمیان از دیدن حقیقت ناتوان می‌گردد، چشم دل است که در آفاق و انفس سیر می‌کند.

امیر بحرین آیا این تویی که پاسخ معما را آورده‌ای؟

محمدبن عیسی آری!

وزیر و نمی‌ترسی که زبانت نیز به سرنوشت چشمانت دچار گردد؟

محمدبن عیسی زبان دل فنا شدنی نیست.

امیر بحرین پس آن را به کار گیر که اگر در پاسخ صحیح درمانده شوی، جان صاحب زبان نیز فنا خواهد شد.

محمدبن عیسی جسارت است، شرطی دارم.

امیر بحرین آن را می‌پذیرم، به بهای روشن شدن حقیقت.

محمدبن عیسی هیچ‌کس نبایست از این مجلس خارج شود مگر به خواست من و فرمان امیر!

امیر بحرین شرط کوچکی است، دیگر چه؟

محمدبن عیسی خادم مخصوص امیر پیش بیاید.

امیر به نقطه‌ای در تاریکی اشاره می‌کند.

محمدبن عیسی، رو به همان نقطه...

محمدبن عیسی بدون فوت وقت باید راهی منزل وزیر شوی.

وزیر *برآشفته* منزل من؟ به چه منظور؟

محمدبن عیسی کشف حقیقت! مگر این خواسته امیر نیست؟

امیر به وزیر خود اشاره می‌کند که ساکت بماند.

محمدبن عیسی به سرسرای منزل که وارد شدی. سمت راست، اتاقی کوچک خواهی دید. داخل اتاق، بر روی تاقچه کیسه‌ای سفیدی است که می‌بایست آن را با خود بیاوری. بی‌آن که لحظه‌ای توقف کنی و یا با کسی هم‌کلام شوی!

وزیر *اهر/سان* جسارت است امیر. بوی توطنه به مشامم می‌رسد!

محمدبن عیسی به شامه‌ات اعتماد نکن جناب وزیر! حقیقت را باید به چشم دید نه با شامه!

وزیر بر جان امیر بیمناکم! از سوی این مرد!

امیر بحرین آرام باش وزیر، جان او بیشتر از ما در خطر است.

به خادم اشاره می‌کند که خارج شود.

وزیر عطوفت و مهربانی امیر تا آن حد فزونی گرفته که اختیار فرمان خود را به کوری می‌سپارد که خود محتاج راهنمایی دیگران است.

امیر بحرین آیا همین عطوفت و مهربانی ما نیست که به وزیرمان جرأت جسارت به امیر خود در حضور علما و بزرگان داده است؟

وزیر مرا عفو نمایید امیر. جسارتم را به پای خیرخواهی بگذارید.

امیر بحرین ما خیر و صلاح‌مان را بهتر می‌دانیم وزیر!

وزیر هرچه شما بفرمایید امیر...

علامه /رو به نقطه‌ای که نمی‌بینیم/ خادم بازگشت... و این کیسه‌ای که در دست اوست باید همان باشد که محمدبن عیسی گفته بود!

محمدبن عیسی آن را در حضور همگان باز کن. درون کیسه دو قالب گلی خواهید دید که بر پوسته درونی آن کلمات نقش بسته بر انار به‌طور معکوس حکاکی شده است!

علامه به خداوند سوگند همین‌طور است که می‌گویی.

امیر بحرین /رو به نقطه‌ای که نمی‌بینیم/ قالب‌های گلی را بیاورید.

/کسی قالب‌ها را به امیر می‌دهد.

امیر، انار را میان قالب‌ها می‌گذارد.

علامه /با شگفتی/ سبحان الله...!

امیر بحرین اتفاق عجیبی ست!

محمدبن عیسی چندان هم عجیب نیست. در باغچه خانه وزیر، درخت اناری ست که پیش از رشدِ کامل محصول، هنگامی که این انار کوچک بوده است، آن‌را درون این قالب‌های کتابت شده گذاشته‌اند و چون انار بزرگ شده، اثر نوشته‌ها بر آن جای گرفته است.

امیر بحرین /رو به وزیر/ در برابر این استدلال چه پاسخی داری وزیر!

وزیر /هراسان/ این... این بدون شک توطئه‌ای بوده است علیه مقام من. من از این دسیسه بی‌خبر بودم، امیر!

محمدبن عیسی به زودی ادعای دروغ تو برای همه معلوم خواهد شد. زمانی که پوسته انار شکافته شود. غبار سیاهی از آن پراکنده می‌شود که صورت عامل این توطئه را سیاه خواهد کرد.
/وزیر سر افکنده به امیر می‌نگرد./

امیر بحرین حاصل مکر و حيله خود را بگیر و آن را بشکاف تا ببینم از این سودا چه چیز نصیبت خواهد شد.

وزیر یا امیر، من به گناه اقرار می‌کنم و سیاه دلی خود را می‌پذیرم. دیگر چه نیازی است که در حضور جمع رویم سیاه شود؟

امیر بحرین برای آن که دیگران از سرانجام حال تو عبرت بگیرند. انار را بگیر و بشکاف!

/وزیر، انار را می‌شکافد. و بعد یک‌باره صورت خود را پنهان می‌کند./

محمدبن عیسی این سیاهی صورت هیچ‌گاه رهایت نخواهد کرد. چرا که نشانه تیرگی سیرت توست.

امیر بحرین تو کیستی ای مرد روشن ضمیر که سیرت آدمیان را نمایان می‌کنی؟

علامه او عارف عالی مقام محمدبن عیسی بحرینی است.

امیر بحرین محمدبن عیسی، از تو خواسته‌ای داریم. برایمان بگو چگونه به کشف این راز نائل آمدی؟ هر چند من از

هم‌اکنون پذیرش مذهب تو را بر خود واجب می‌دانم.

محمدبن عیسی من خود از کشف این راز ناتوان بودم.

امیر بحرین چه می‌گویی؟

علامه در حقیقت او را به سوی واقعیت راهنمایی کرده‌اند.

امیر بحرین چه کسی راهنمایی‌ات کرد؟

- محمدبن عیسی** حجت خداوند بر عالمان، ابا صالح المهدی ...
- امیر بحرین** کجاست این حجتی که می‌گویید؟ من بنابر وعده‌ام دست خود را برای بیعت با او آماده کرده‌ام.
- علامه** خداوند سال‌هاست که حجت خود را از نگاه مردمان پنهان داشته است.
- امیر بحرین** /متعجب/ حجت پنهان؟!
- علامه** دیدار با ایشان میسر نیست مگر با توسل به عالم غیبت.
- امیر بحرین** تو چگونه به این مقام رسیدی مرد روشن ضمیر؟
- محمدبن عیسی** در نهایت نیاز. هرچند ایشان خود به نیاز ما آگاه‌ترند.
- علامه** حقیقت را بگو محمدبن عیسی ما نیز به شنیدن آن مشتاقیم.
- محمدبن عیسی** /چیزی را بید می‌آورد./ ساعتی پیش بود. سحرگاه سومین روز و آخرین دقایق از مهلت باقی مانده. اما هنوز پاسخ سوال خود را نیافته بودم.
- از جای جای صحنه زمزمه دعا و نیاز برمی‌خیزد. محمدبن عیسی دست به سوی آسمان بلند می‌کند./*
- محمدبن عیسی** سلام بر تو ای نور خدا که به سبب تو گمگشته‌گان راه خود را می‌یابند و به واسطه تو گره از کارها گشوده می‌گردد. گره از کارمان بگشا. آقای من... اگر هم اکنون به دادمان نرسید، بیداد، ویرانمان می‌کند. آقای من! اگر شدت گناهان من مانع رسیدن فریادم به توست، پس به واسطه این خلق، مشکل از کار دوست‌داران و شیعیان بگشا. ای آقای ما، ای صاحب الزمان، ما را دریاب، دریاب...
- صدایی روحانی در فضا طنین انداز می‌شود./*
- صدای** ای محمدبن عیسی چرا این‌گونه پریشانی؟
- محمدبن عیسی** اسیر گردابی شده‌ایم که برای رهایی‌مان از هیچ‌کس کاری ساخته نیست مگر...
- صدای** مگر حاجت شما چیست؟
- محمدبن عیسی** رهایمان کن که حاجتمان را به کسی بازگو نخواهیم کرد.
- صدای** حتی به امام زمانت؟
- محمدبن عیسی** آری، حتی به ایشان، چون او خود به درد بی‌درمان ما آگاه‌تر است.
- صدای** راست می‌گویی ای محمدبن عیسی. هنگامی که مظلومین می‌نالند، اوست که درد آنان را با تمام وجودش احساس می‌کند. و چون او را می‌خوانند، لبیک هموست که کائنات را فرا می‌گیرد.
- محمدبن عیسی** پس چرا معمای ما را پاسخ نمی‌گویند؟
- صدای** محمدبن عیسی، لحظه‌ای در خود تأمل کن، آیا هنوز پاسخ را نیافته‌ای؟
- لحظه‌ای به سکوت و تأمل می‌گذرد./*
- محمدبن عیسی** عجیب است! انگار قلبم روشن گشته و حاجت خود را روا شده می‌یابم. /با تأمل بیشتر/ چنان گره از کارم گشوده شده که گویی هرگز نیاز و حاجتی در کار نبوده است!
- صدای** اکنون بگو دیگر چه سخنی داری؟
- محمدبن عیسی** تنها یک پرسش، چرا این همه در پاسخ نیازمان تأخیر شد؟
- صدای** چون برای یافتن پاسخ، سه شب مهلت خواسته بودید، به خدا سوگند اگر در همان مجلس اول ما را می‌خواندید در کمتر از آنی لبیک‌مان را می‌شنیدید.

یا ابوالصالح المهدی... چه غافل بودیم ما و تو چه آگاهی بر تمامی امور... آقای من، از تو می خواهم هیچ گاه ما را به حال خودمان وامگذاری و همواره ما را از فیض عنایات بهره مند گردانی.

صدا این امر میسر است، تا وقتی شما از یاد خداوند غافل نشوید و امور دنیا شما را به خود مشغول نکنند. چرا که خداوند هرگز زمین را خالی از حجت خود رها نخواهد کرد. و حجت خدا نیز هرگز مشتاقان خود را تنها نخواهد گذاشت.

اصدای ندبه و مناجات باردیگر اوج می گیرد.

محمدبن عیسی، خیره به نقطه‌ای در افق در خود فرو می رود.

تاریکی...]

هفت

اصدای ندبه و مناجات در تاریکی همچنان به گوش می رسد...

صدای حرکت قطار نیز در زیرصدای مناجات قابل تشخیص است...

لحظه‌ای بعد، صدای سوت و سپس ترمز قطار شنیده می شود.

بلندگو، رسیدن قطار به ایستگاه جمکران را اعلام می کند و اینکه قطار برای نماز صبح توقف خواهد داشت.

صدای باز شدن درهای قطار و رفت و آمد آدم‌ها در راهروها...

لحظه‌ای بعد، صدای زنگ یک تلفن شنیده می شود.

نور، بر موقعیتی که قبلن صالح جوادی را در آن جا دیده ایم می تابد.

از صالح خبری نیست.

تلفن همچنان زنگ می خورد و سپس پیغام گیر تلفن خودبه خود فعال می شود.]

صدا باسلام. لطفن پس از شنیدن صدای بوق، پیغام خود را بگذارید...

اصدای بوق کوتاهی شنیده می شود.

نور در قسمتی از صحنه بر رئیس بانک می تابد.

رئیس بانک، رو به تماشاگران، با تلفن صحبت می کند.]

رئیس الو... آقای جوادی؟... صدام رو می شنوی؟... از بانک زنگ می زنم... الو... یه خبر خوش دارم... پیغام رو

که شنیدی زنگ بزن... التماس دعا...

آنور از رئیس بانک گرفته می شود اما نور موقعیت صالح هنوز روشن است.

صدای تلفن قطع می شود.

اما صدای ندبه و مناجات همچنان به گوش می رسد...]

حسین فدایی حسین

خردادماه ۹۳